

ارنست همینگوی
اسدالله امرایی

آن سوی رود، میان درختان



www.ofoqo.com

www.ofoqo.com

www.ofoqo.com

دو ساعت پیش از بالا آمدن آفتاب راه افتادند و اول کار لازم نبود
یخ کانال را بشکنند، قایق‌های دیگر پیش‌تر از آن‌ها راه را باز کرده
بودند. توی قایق‌ها را در تاریکی نمی‌شد دید، اما صدا شنیده می‌شد. تیربان
با پاروی بلندش، در پاشنه‌ی قایق ایستاده بود. شکارچی روی چهارپایه‌ی
تیراندازی نشسته بود که بر سر جعبه‌ای محکم‌ش کرده بودند و نهار و
فشنگ‌هایش در آن بود. دویا چند تفنگ شکارچی، به بار مرغابی‌های چوبی
گول‌زنک حمایل شده بودند. در جایی از قایق‌های یک‌گونی پراز مرغابی وحشی
ماده‌ی زنده یا یک نرویک ماده بود و توی هر کدام سگی بود که به صدای بال
اردک‌هایی که در تاریکی از بالای سر می‌گذشتند، جابه‌جا می‌شد و بی‌قراری
می‌کرد.

چهارتا از قایق‌ها از کانال اصلی به سمت مرداب بزرگ شمالی رفتند.
قایق پنجمی به کانالی فرعی پیچیده بود. در این هنگام، قایق ششم به طرف
مردابی کم‌عمق پیچید که یخ آن نشکسته بود.

همه‌اش یخ؛ در سرمای ناگهانی و بی‌باد شب، تازه یخ زده بود. یخ در
مقابل پاروی قایق‌ران کش می‌آمد و پس می‌رفت. بعد، مثل جام تخت
شیشه می‌شکست، اما قایق به کندی پیش می‌رفت.

شکارچی قایق ششم گفت: «یک پارو هم بده به من.» راست ایستاد و جا
پایش را با دقت محکم کرد. صدای اردک‌ها را که از بالای سرش می‌گذشتند